

# لنين ۱۹۱۶-۱۹۱۴: پويه اى فلسفى، جنگ و سياست بدیل

اتين باليبار

ترجمه ی محمد حاجی نیا



## مقدمه‌ی مترجم: چرا لنین؟ و چرا اینجا و اکنون؟

تهاجم نظامی روسیه به اوکراین، و درگرفتن دوباره‌ی یک جنگ امپریالیستی موضوعاتی از قبیل امپریالیسم (سیاست امپریالیستی، جنگ امپریالیستی، اقتصاد سیاسی امپریالیسم) و مسئله‌ی ملی را بار دیگر به صحنه آورد. و کیست که منکر شود، حضور ولو شلخته‌ی این مفاهیم در صحنه، به معنای احضار لنین است؛ لینی که سال‌ها جریان غالب در میدان نظریه - در مورد ایران سخن می‌گوییم اما واضح است که محدود به ایران نیست - او را طرد کرده بود، میدان واقعیت به صحنه کشاند. (ناگزیر بودن حضور لنین چنان قطعیتی داشت که حتی پوتین نیز برای توجیه جنگ امپریالیستی اش، مخاطب پرخاش و پرگویی اش را لنین قرار داد.) اشباح لنین احضار شد؛ مفاهیم لینی به صحنه آمدند. اما مرکزیت صحنه و هیاهوی آن را، دفاع از امپریالیستی در مقابل امپریالیستی دیگر، و نهایتاً توجیه کلیت امپریالیسم اشغال کرد. از سوی دیگر، در مواردی، با ارجاعات پراکنده به لنین، شاهد حضور خسته و کناری او به منظور «محکوم کردن» جنگ بودیم؛ بی‌هیچ تبیینی، بی‌هیچ تحلیلی. اما پشت صحنه‌ی این شلنگ‌اندازی شلخته‌ی مفاهیم چیست؟

هر کدام از این جریان‌ها ریشه‌های مادی-تاریخی و بزنگاهی معینی دارند. اما با در نظر گرفتن سال‌ها طرد دل‌به‌خواهانه‌ی لنین - و میناهای کلاسیک مارکسیسم - از صحنه نظریه، تقلیل او به یک ماشین بی‌اندیشه‌ی سازماندهی، الاکلنگ‌بازی‌های کودکانه و تفننی بین لنین و لوکزامبورگ - که اساس‌های فهم متفاوتی از مجموع مسائل (سازماندهی، سوژه‌ی انقلاب، امپریالیسم، مسئله‌ی ملی، مسئله‌ی زمین و دهقانان) دارند - و غلتیدن دلخواهانه از یک سو به دیگر سو، دست شستن از تحلیل کلیت منطق امپریالیستی، به بهانه‌ی توضیح روند نولیبرالیسم و خصوصی‌سازی داخلی (بی‌توجه به تحلیل تعینات نهادین این دو) و در نتیجه، عملاً، وانهادن «تفسیر» مفاهیم لینی به یکی از مرتجع‌ترین جریان‌های سیاسی حاضر موسوم به «محور مقاومت»، که هر دم حضور و هیاهویشان فزونی می‌گیرد، عجیب نیست که اکنون شاهد رژه اشباح کژدیسه‌ی لنین در مرکز صحنه باشیم. در هر حال بزنگاه کنونی، ضرورت مواجهه‌ی

نقادانه، بس به دور از تقبیح و تقدس‌هایی را که در بهترین حالت محدود به اخلاقیات عمومی است، تذکر داد.

در این‌جا بالیبار به صورت‌بندی‌های متأخر لنین از مسائل سیاسی (جنگ، امپریالیسم، مسئله‌ی ملی، سوژه‌ی انقلاب) به میانجی‌اندیشه‌ها و تأملات فلسفی لنین (رابطه‌ی نظریه و پراتیک، مسئله‌ی به‌غایت‌مهم «کاربست» نظریه، دیالکتیک، تضاد) می‌پردازد. صرفاً نگاه به سیاهه‌ی مسائل فوق‌ضرورت مواجهه با لنین را تکرار می‌کند: حتی اگر تمامی تحلیل‌های لنین، پاسخ‌های روز ما نباشند (که نیستند)، بی‌تردید تمامی این مسائل، پرسش‌های روز ما هستند. بالیبار از جهشی در اندیشه‌ی لنین سخن می‌گوید که محصول تأملات دوگانه و متقابل به فلسفه و جنگ بود؛ دو حوزه‌ای که رابطه‌ی جدایی‌ناپذیری با سیاست دارند. در این‌جا پتانسیل‌های فلسفی لنین مورد توجه قرار می‌گیرد. تزاها و تحلیل‌های درخور توجهی ارائه می‌شوند که علی‌رغم این‌که به صورت بسنده‌ای بسط نمی‌یابند، سرخ‌های مهمی را برای اندیشیدن به لنین و تأملات فلسفی‌اش فراهم می‌کنند، و بار دیگر برانگیزنده‌ی پرسش‌های بزرگی می‌شوند: رابطه‌ی سیاست بدیل لنین (تزاها آوریل) با جهش‌های فلسفی لنین (تزاها دفترهای فلسفی) چیست؟ چرا لنین در یکی از فشرده‌ترین و حادث‌ترین بزنگاه‌های تاریخ قرن بیستم (پس از جنگ اول جهانی) به سراغ مقولات فلسفه‌ی غرب (نه صرفاً هگل، بلکه همچنین ارسطو، اپیکور، لایب‌نیس و کانت) رفت؟ این دو پرسش مستقیماً به موضوع کلی‌تر و هراس‌آور رابطه‌ی فلسفه با سیاست گره می‌خورد.

در انتها گفتنی است که این مقاله اولین بار در سال ۱۹۸۸ در مجموعه‌ای تحت

عنوان *فیلسوفان و جنگ جهانی اول*<sup>۱</sup> (گردآوری و ویراسته‌ی فیلیپ سولز Philippe Soulez) - استاد وقت دانشگاه پاریس ۸) منتشر شد.

\*\*\*

من این عنوان پیچیده - و محدودکننده - را انتخاب کردم تا میان فیلسوفانی که «پیشاروی جنگ» قرار گرفته بودند، جایگاه ویژه لنین را مشخص کنم. واضح است که

<sup>1</sup> Les Philosophes et la guerre de 14

لنین به صورت حرفه‌ای به فلسفه نمی‌پرداخت، از این رو نمی‌توانست در این زمینه «مأموریت»ی را (حتی مأموریت «تدارک انقلاب»<sup>۱</sup>) برای خود قائل باشد. با این حال، نمی‌توان او را در این مورد «آماتور» در نظر گرفت. چرا که در ارتباطش با فلسفه و جنگ، خود ماهیت سیاست - امری که لنین خود را وقف آن می‌کرد- است که محل بحث است. و این چیزی بود که، با تفکر در مورد آن، در نظرم قابل توجه آمد: نزد لنین تنها یک پویه‌ی فلسفی، در معنای دقیق کلمه، وجود دارد و این دقیقاً جنگ - با تمام مخاطرات و پیامدهای بلافصل‌اش - است که آن پویه را متعین می‌کند. اگر این نکته درست باشد که ابژه‌ی فلسفه را نمی‌توان از ابژه‌ی سیاست جدا کرد، مسئله‌ی بالا می‌تواند برای فلسفه مهم باشد. در هر حال، این مسئله بی‌تردید برای فهم جایگاه لنین در تاریخ، از جمله در تاریخ جنبش اجتماعی که «لنینیسم» خوانده می‌شود، بسیار مهم است. به عنوان یک اصل می‌توانیم تصور کنیم که برجسب لنینیسم بیش از این که شامل تداومی بی‌مسئله و معضل باشد، تضادی را در برمی‌گیرد.

سخن گفتن از تفاوت بین لنین قبل از ۱۹۱۴ و لنین بعد از ۱۸-۱۹۱۷ در یک معنا امری معمول و پیش پا افتاده است. افراد زیادی بلافاصله متوجه این تفاوت شده‌اند و هر یک، به شیوه‌ی خود، اثرات آن را توصیف کرده‌اند.<sup>۲</sup> با وجود این، تفسیر این تفاوت همچنان دشوار است چرا که علائم این گسست بزرگ که از یک سو با جنگ و سوی دیگر با انقلاب مشخص شده است، ثابت نمی‌ماند.

این دو واقعه (جنگ و انقلاب) - که لنین پیوند ضروری بین آن‌ها را اعلام کرد- بلافاصله برای متفکران معاصر یک مجموعه را شکل داد. «لنین جدید» لنین اکتبر است - یعنی لنینی که به‌مثابه الهام‌بخش انترناسیونال سوم ظاهر می‌شود، لنینی که سورل در انتشار مجدد کتابش تحت عنوان «تأملاتی درباره‌ی خشونت، به او درود می‌فرستد، حتی لنینی که منبع الهام فلسفه‌ی «اصالت تصمیم»<sup>۳</sup> کارل اشمیت از سوی و کینز (در اردوگاه مقابل) از سوی دیگر می‌شود. لنینی که بر بستر فجایع جنگی که جهان را غرق کرده بود، به‌مثابه چالشی برای این جهان یا همچون پیامبری برای آن درک می‌شد؛ «لنینیسم» پیرامون چنین چهره‌ای، شکل گرفت.

<sup>2</sup> Décisionniste

با این حال، آیا نمی‌توانیم تحلیل دقیق‌تری انجام دهیم؟ تا آنجایی که به تحلیل ما مربوط است، دوره‌ای که باید بررسی کنیم از اوت ۱۹۱۴ تا اولین ماه‌های ۱۹۱۷ را دربرمی‌گیرد: این دوره بر حسب نوشته‌ها از ورشکستگی انترناسیونال دوم (مجموعه آثار، جلد ۲۱<sup>۴</sup>) تا تره‌های آوریل (مجموعه آثار، جلد ۲۴) را شامل می‌شود. در این دوره بود که فلسفه وارد عرصه شد - برای این که بلافاصله ناپدید شود. به عبارت بهتر: بر بستر جنگ و اضطراب بر آمده از جنگ، امور به گونه‌ای بود که گویی لنین به سوی نوعی از «پایان فلسفه» - که بیرون از فلسفه در حال رخ دادن بود - گام برمی‌داشت. اما برای حرکت به سوی «پایان فلسفه»، این پایان باید برای خود فلسفه - در اثر مشخصی که تلاش می‌کند ماهیت آن را بفهمد و آن را به نگارش درآورد - نمایان می‌شد.

توجه کنیم که پیش از ۱۵-۱۹۱۴ هم لنین آثار و مقالات فلسفی نوشت. بدون در نظر گرفتن مجموعه‌ی آثاری که در آنها از مفاهیم فلسفی مارکسیستی استفاده کرد؛ یکی از آثار فلسفی پیش از ۱۹۱۴ به‌طور مشخص، بررسی او در ۱۸۹۴، در اثری تحت عنوان *دوستان مردم کیان/ند...*<sup>۵</sup> است؛ اثری که معرفت‌شناسی ماتریالیسم تاریخی را بر زمینه‌ی نقد دوگانه‌ی «ابزکتیویسم» و «سوپزکتیویسم» توسعه می‌دهد. بررسی فلسفی دیگر او در ۱۹۰۸، اثر *ماتریالیسم و امپریوکرتیسیسم*<sup>۶</sup> است؛ اثری که علیه فلسفه‌ی بگدانفی<sup>۳</sup> است. دقت و فنی بودن مفهومی این کتاب، که بر اساس تحقیقی گسترده درباره‌ی فیلسوفان (برکلی، دیدرو، کانت، ماخ و ...) صورت گرفته است، به‌تمامی ستایش‌انگیز است. با این حال، من معتقدم که در این مطالعات و بررسی‌ها، لنین، در معنای دقیق کلمه، فیلسوف نیست. آنچه که او در این مطالعات به شیوه‌ی خود تولید می‌کند، استدلال‌های ایدئولوژیکی درون بحث فلسفی از پیش موجودی است که لنین یکی از جایگاه‌های ممکن را در میدان متکثر «فلسفه‌ی مارکسیستی» اشغال می‌کند - میدانی که سیمان سوسیال دموکراسی را تشکیل می‌داد. این در حالی است که، در «دفترهای فلسفی» ۱۹۱۵-۱۹۱۴ - یادداشت‌های ساده‌ی مطالعاتی، طرح‌هایی برای تعریف دیالکتیک، پیش‌نویس‌های «شخصی»، همزمان سایر یادداشت‌های اولیه برای مطالعه در مورد امپریالیسم، مسئله‌ی ملی و ... - می‌بینیم که به شکل متناقضی (اما

<sup>3</sup> La philosophie bogdanovienne

بی‌هیچ ابهامی)، لنین با پرسش «بنیان‌های» متافیزیک غربی، یا معنای مقولات سازنده‌ی این متافیزیک، مواجه می‌شود؛ این بار مواجهه با خود پرسش است و نه جهت اشغال جایگاهی در درون میدان «فلسفه‌ی مارکسیستی». اما این عمل خوانش انتقادی (از ارسطو و هگل) به یک گفتمان فلسفی منتهی نمی‌شود (و نمی‌توانست منتهی شود). برعکس، لنین، بعد از ۱۹۱۵، دیگر هیچ‌گاه، به واقع، اثر فلسفی‌ای ننوشت.<sup>۷</sup>

در واقع، از طریق این تجربه‌ی کوتاه، رابطه‌ی لنین با گفتمان فلسفی به‌طور کامل تغییر کرد. به این معنا اگرچه پویه‌ی فلسفی تعیین‌یافته توسط بزنگاه جنگ امتداد نیافت، اما به هیچ عنوان نمی‌توان گفت بی‌اثر ماند. و این پویه‌ای است که ایدئولوژی «لنینیستی» در تمام اشکال مختلفش به‌تمامی شناخت نادرستی از آن دارد. ایدئولوژی‌های مختلف «لنینستی» برای ساختن تصویری از فلسفه‌ای متعلق به لنین، مجبورند به صورت گسترده‌ای به آثار پیش از جنگ (مخصوصاً به ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم) متوسل شوند. هنگامی که این ایدئولوژی به «دفترهای فلسفی» رجوع می‌کند، (و از یادداشت‌های شخصی «این دفترها» به قطعاتی از یک اثر یا گزین‌گویه‌ها می‌رسد) مجبور است خوانشی گزینشی و یک‌جانبه از آنها به عمل آورد و در عمل جایگاه اساساً سکون‌ناپذیر آن را منکر شود. این امر همچنین، و حتی به‌ویژه، برای گرایش «دیالکتیکی»، «هگلی» (دبورین، لوکاچ، هانری لافور) صدق می‌کند؛ یعنی گرایشی که، به هزینه‌ی بت‌واره کردن این دفترها، و خلاف «مکانیزم» ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، در آن به جستجوی ابزارهایی برای بدیل دگماتیسم رسمی است.<sup>۸</sup> پیش از هر چیز، وجود همین «پویه»ی تکین است که بایستی پرسشگری ما را برانگیزد. یک گاه‌شماری دقیق غرابتِ تام این پویه را مشخص می‌کند:

۱) اوت ۱۹۱۴: جنگ در اروپا، و در کشورهای متخاصم مختلف و به دنبال آن شکل‌گیری «اتحاد مقدس» در عرض چند هفته و حتی چند روز، وحدت سوسیالیسم اروپایی را درهم می‌شکند و تمام برنامه‌های مقاومت در برابر جنگ «امپریالیستی» را نابود می‌کند؛ حتی برنامه‌ی «استفاده... از بحران اقتصادی و سیاسی‌ای که توسط جنگ به وجود می‌آید جهت... تسریع سرنگونی سلطه‌ی سرمایه‌داری» که در قطعنامه‌های اشتوتگارت (۱۹۰۷) و بال (۱۹۱۲) ذکر شده بود. در نظر لنین - مانند سایر مخالفان (

که می‌دانیم انگشت شمار بودند) - روی گردانی از این قطعنامه‌ها فاجعه‌بار بود. در این زمان لنین، در سوییس، کاملاً منزوی شد. جنگ لنین را طرد می‌کرد: هم از خود جنگ و هم از سیاست.

۲) در این شرایط لنین چه کرد؟ در انتهای ۱۹۱۴، در جلساتی شرکت کرد که پناهندگان مخالف «سوسیال - پتریوتیسم (میهن - پرستی)»<sup>۴</sup> ترتیب داده بودند. نگارش مقاله‌ای دانشنامه‌ای را درباره‌ی مارکس به پایان رساند و پیش از هر چیز شروع به خواندن متافیزیسین‌ها کرد. این درست همان دوره‌ای است که، برای اولین بار، پیشنهاد کرد که حزب انقلابی نام «سوسیالیست» را کنار بگذارد و بار دیگر نام «کمونیست» را اتخاذ کند.

۳) در عوض، می‌بینیم که در سال ۱۹۱۶-۱۹۱۵ تماماً درگیر کار است؛ کار سیاسی و به همان اندازه کار تئوریک: کنفرانس زیمروالد (در سپتامبر ۱۹۱۵) و کینتال (در آوریل ۱۹۱۶) به میانجی سلسله‌ای از متون درباره‌ی «ورشکستگی انترناسیونال دوم» و تنظیم شعار «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی انقلابی» تدارک دیده شد؛ شعاری که صرفاً جدلی علیه «سوسیال - شوونیست‌ها» نبود، بلکه جریان پاسیفیستی را نیز در بر می‌گرفت. این همان دوره‌ی نگارش *امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری* است (اثری که بعدها در آوریل ۱۹۱۷ منتشر شد). این دوره، همچنین دوره‌ی بحث پیرامون «حق ملل در تعیین سرنوشت خود»<sup>۹</sup> است.

۴) در انتهای سال ۱۹۱۶ و آغاز ۱۹۱۷، سلسله‌ی جدیدی از متون، تحلیل‌اش از امپریالیسم را در جهت دیگری خم می‌کند. (از جمله‌ی این متون: پیش از همه، بررسی فوق‌العاده‌ای تحت عنوان «کاریکاتور مارکسیسم؛ درباره‌ی "اکنونیسم امپریالیستی"» است که پس از مرگش در سال ۱۹۲۴ منتشر شد، و سپس «برنامه‌ی نظامی انقلاب پرولتری» (مجموعه آثار، جلد ۲۳). تحلیل لنین از امپریالیسم این بار علیه رادیکالیسم «چپ»ی جهت‌گیری می‌کند که جنگ جهانی را به‌مثابه پایان قاطعی بر مسئله‌ی ملی - به سود آنتاگونیسم طبقاتی - می‌بیند. لنین با انتقاد از این ایده و نشان دادن ضرورت برقراری تمایز - برحسب علت‌ها و معلول‌های شان - بین

<sup>4</sup> Social-patriotisme

ناسیونالیسم دموکراتیک توده‌های تحت سلطه (در اروپا و خارج از اروپا) و ناسیونالیسم دموکراتیک کشورهای قدرتمند (که برای تقسیم جهان با یکدیگر به مقابله می‌خیزند) به این ایده رسید که تمامی انقلاب‌ها «ناخالص» و محصول ترکیب همزمان جنبش‌های طبقاتی و خواست‌های سیاسی ملی هستند. این تحلیل در امتداد محکوم کردن «پاسیفیسم بورژوایی» (در شکل ویلسونی‌اش) قرار می‌گیرد. تحلیلی که مبتنی بر آن «صلح امپریالیستی» در ادامه‌ی شکست امپراتوری‌های اصلی تحمیل و در افق مذاکرات مخفی امپریالیست‌ها پدیدار می‌شود، {بنابراین در نظر لنین} پیشاپیش به مثابه «ادامه‌ی جنگ امپریالیستی با وسایلی دیگر» محکوم می‌شود.

این گاه‌شماری به ما اجازه می‌دهد که نقطه‌عطفی اساسی را در تفکر سیاسی لنین تشخیص دهیم، نقطه‌عطفی که با تأخیر رخ داد. تکامل‌گرایی اقتصادی - که بر اساس نتیجه‌گیری کلی از «گرایش‌های» تاریخی استوار بود - چه در شکل پیشرفت‌گرایانه‌اش (تغییر تدریجی سرمایه‌داری) و چه در شکل نابودی‌گرایانه‌اش (سقوط سرمایه‌داری) بر اندیشه‌ی سوسیالیستی انترناسیونال دوم مسلط است (دیری نمی‌گذرد که {این گرایش} به سراغ اندیشه‌ی انترناسیونال سوم نیز می‌آید). می‌بینیم که این تکامل‌گرایی، عموماً، الهام‌بخش متون ۱۹۱۶-۱۹۱۵ است (از جمله بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری). در حالی که چنین ایده‌ای، هرچه کم و کم‌تر با «تاکتیک» تعریف شده‌ی لنین، سازگاری دارد. اما این تکامل‌گرایی با تحلیل‌هایی که او در انتهای ۱۹۱۶ و ابتدای ۱۹۱۷، یعنی درست پیش از لحظه‌ی انقلابی، صورت می‌دهد، عمیقاً تصحیح می‌شود. نه تنها تمام تحولات تاریخی به‌مثابه امری «ناموزون» در نظر گرفته می‌شود، بلکه پیچیدگی میدان سیاسی به‌عنوان امری پدیدار می‌شود که به طور قاطعی غیرقابل تقلیل به منطق «گرایش‌ها»ی {کلی} است. آنچه که، همراه با آلتوسر، می‌توانیم آن را کشف فراتعین درونی<sup>۵</sup> آنتاگونیسم‌های طبقاتی بنامیم - کشفی در میدان نظری و استراتژیک.

در این مورد مقایسه‌ی اندیشه‌ی لنین با اندیشه‌ی رزا لوکزامبورگ به طور ویژه‌ای قابل توجه است. لنین و لوکزامبورگ زمانی که در ۱۹۱۴، در برابر «ورشکستگی»

<sup>5</sup> Surdétermination intrinsèque



سوسیالیسم نهادی {انترناسیونال دوم} قرار گرفته بودند، هر دو در این دیدگاه شریک بودند که جنگ با از بین بردن ظواهر تکامل صلح‌آمیز سرمایه‌داری و توهمات پارلمانتاریسم به عنوان «آزمون حقیقت»<sup>۶</sup> عمل کرده است. به این ترتیب این جنگ بود که سوسیالیسم را تحت فشار قرار داد و آن را، به خاطر گرایش رفرمیستی‌اش، به یک «خودانتقادی» عملی واداشت. لوکزامبورگ با ساده‌سازی ریشه‌ای داده‌ها و شرایط نبرد طبقاتی، فریاد برآورد:<sup>۱۰</sup> ما در وضعیتی قرار داریم که چندی پیش مارکس در *مانیفست کمونیست* ترسیم کرده بود، وضعیت بحران نهایی<sup>۷</sup> که چاره‌ای غیر از انقلاب ندارد. لنین اما می‌رفت که هر چه بیشتر و به‌طور کامل خود را از این دیدگاه آخرالزمانی - در معنای دقیق کلمه - جدا کند و چشم‌انداز انقلابی را در عنصر دوره‌ی زمانی<sup>۸</sup> و پیچیدگی بزنگاه‌ها ثبت کند. بی‌تردید امر پیشینی، در شکل نوعی از فلسفه‌ی تاریخ، که به‌طور مشخص در اعتقاد همیشگی به افق انقلاب کمونیستی جهانی بیان می‌شود، هیچ‌گاه در دیدگاه لنین ناپدید نشد. اما به قیمت تضاد و تنش به غایت شدید، تلاش کرد که بین این امر پیشینی و شکلی از «تجربه‌گرایی» استراتژیک، و «تحلیل شرایط مشخص» - که بنا بود در خود مفهوم انقلاب متجسد شود - پیوند برقرار کند. همچنین او تلاش کرد اعتقاد به افق انقلاب کمونیستی را با تعدد نیروهای اجتماعی درگیر در فرایند انقلابی، تکثر اشکال نبرد سیاسی پرولتری («صلح‌آمیز» و «خشن») و گذار از یک شکل به شکل دیگر (بنابراین مسئله‌ی دوره‌ی زمانی مشخص، و تضادهای متوالی گذار انقلابی) پیوند دهد.

این تکامل فکری را نمی‌توان در ارتباط مستقیم با «پویه‌ی فلسفی» ۱۹۱۵-۱۹۱۴ قرار داد، چرا که مضامین دیالکتیکی که به این صورت ظاهر می‌شوند دقیقاً همان مضامینی هستند که استمرارشان را می‌توان، به واسطه‌ی اتصالاتی کوتاه اما شگفت‌انگیز، کشف کرد. بی‌تردید در این‌جا مسئله‌ی «تقلیل دادن» یکی (تکامل فکری) به دیگری (پویه‌ی فلسفی) یا «انعکاس» یکی در دیگری نیست، بلکه پیش از هر چیز، صرفاً

6 Épreuve de vérité

7 Crise finale

8 La durée

توصیف ارتباط تلاش‌هایی است که لنین به واسطه‌ی آنها کوشید، برای {ارائه‌ی} یک سیاست جدید،<sup>۱۱</sup> همزمان به موضوع فلسفه و جنگ بپردازد.

همچنین نمی‌توان بر همزمانی و انطباق بین این تکامل فکری از سوئی و تغییر سبک، از سوی دیگر، تأکید نکرد؛ تغییر سبکی که -در مقایسه با لنین پیش از جنگ- مشخصه‌ی لنین پس از جنگ است. اگر نگوییم لنین پیش از جنگ «دگماتیک» است، می‌توان گفت که او کسی است که به لحاظ فلسفی موضع و آموزه‌ای ثابت دارد (این موضوع حتی پس از «درس‌ها»ی ۱۹۰۵ که به نظر می‌رسید بیش از هر چیز تأییدی بر موضع رادیکالی است که در بحث‌های داخلی حزب سوسیال‌دموکرات اتخاذ کرده بود، صدق می‌کند).

در این خصوص، می‌توان تداومی اساسی را بین «توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه» و «نزهایی درباره‌ی مسئله‌ی ملی» در ۱۹۱۳ و حتی تحلیل‌های «ورشکستگی» *انترناسونال دوم* مشاهده کرد. تداومی که در آن پرولتاریا به‌مثابه نیروی همگن و به صورت بالقوه هژمونیک شناسایی می‌شود که وظیفه‌ی انجام «انقلاب بورژوایی» در روسیه‌ی عقب‌مانده و همزمان انقلاب سوسیالیستی را برعهده دارد.<sup>۱۲</sup> در حالی که پس از ۱۹۱۵ و بیش از آن در جریان سه انقلاب متوالی (انقلاب فوریه، اکتبر و پس از آن نپ) که لنین -اگر نگوییم سرگردان- درگیر در آنها بود، شاهد این هستیم که او به طور مداوم نه تنها «تاکتیک» بلکه حتی تعاریف و تحلیل‌هایش را در مورد نقش پرولتاریا و حزب، حتی ترکیب آنها و در نتیجه، در تحلیل نهایی، هویت «سوژه‌ی انقلابی» تغییر می‌دهد. این بار سوژه‌ی انقلابی، به جای اینکه نتیجه‌ی ساختن یک سوژه‌ی سیاسی-اقتصادی از پیش مفروض و تثبیت شده باشد (حتی در شکل «آگاه شده»ی آن، که در واقع «ترجمه»ی طبقه‌ی درخود و برای خود است) به مثابه نتیجه‌ی یک ساختمان سیاسی پیچیده ظهور می‌کند و به این معنا همیشه به عنوان یک مسئله مطرح است. به نظر من، می‌توانیم بگوییم که پرسش‌گری دائمی در باب سوژه‌ی انقلاب که تفکر لنین را در طول جنگ به خود مشغول داشت، متأثر از پرسش‌هایی بود که جنگ پیش کشید، و همچنین متأثر از طرح مجدد پرسش‌های فلسفی‌ای بود که جنگ بلافاصله به آنها دامن زد. پرسش‌گری دائمی در باب موضوع سوژه‌ی انقلاب نهایتاً -به شیوه‌ای

دراماتیکی - به «محو پرولتاریا» در معنای کلاسیک آن منجر شد.<sup>۱۳</sup> بیان فلسفی این مسئله چنین است: رابطه‌ی بین «تئوری» و «پراتیک» دیگر به مثابه کاربست (*application*) در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه به مثابه *قوام‌بخشی* (*constitution*) متقابل و از پیش متعین‌نشده‌ی «تئوری» و «پراتیک» دیده می‌شود.

این‌جا، یادآوری مختصر محتوای «دفترهای فلسفی» ضروری است، به‌ویژه که این مسئله، موضوع جذاب تاریخ‌نگاری (به زبان امروزی و در معنای دقیق‌ترش تاریخ‌نگاری «دریافت»<sup>۱۴</sup>) را به پیش می‌کشد. کسانی که مجلد منتشر شده‌ی رسمی (مجموعه آثار، جلد ۳۸) را خوانده‌اند، می‌دانند که این اثر موارد زیر را دربرمی‌گیرد: - خلاصه‌ای از منطق هگل؛ - یادداشت‌هایی درباره‌ی تاریخ فلسفه‌ی هگل، که محدود به فلسفه‌ی یونان است؛ - خلاصه‌ای از مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی تاریخ (لنین معتقد است، بخش‌های دیگر کتاب حاوی هیچ نکته‌ی مهمی نیست، غیر از «ایده‌ی تاریخ جهانی» که در واقع به علم مارکسیسم منتقل شده است)؛ - خلاصه‌ای از کتاب لاسال درباره‌ی هراکلیتوس (که لنین در تمامی صفحات پیشفرض‌های هگلی آن را به نقد می‌کشد)؛ - خلاصه‌ای مختصر از متافیزیک ارسطو («کشیش‌ها عناصر زنده‌ی فلسفه‌ی ارسطو را کشتند و عناصر مرده‌ی آن را جاودانه کردند»); - خلاصه‌ای از کتاب فوئرباخ درباره‌ی لایب‌نیتس: - و در نهایت طرحی پنج صفحه‌ای «درباره‌ی مسئله‌ی دیالکتیک». همانطور که می‌بینیم، نکته‌ی اساسی حول یک پرسش می‌چرخد: پرسش از تضاد، همچنین حول رابطه‌ی تاریخی (یا چرخه‌ای) که صورت‌بندی «منطقی» هگل را (درباره‌ی این‌همانی ضدین، ذات و نمود، ضرورت و تغییر، یا مطلق و نسبی، کلی و جزئی) به بحث‌های درونی فلسفه‌ی یونان (پیش از هر چیز، تقابل بین ارسطو و هراکلیت و فلسفه‌ی اپیکور به شیوه‌ای که هگل آن را ارائه می‌دهد، توجه خاص او را برمی‌انگیزد) مرتبط می‌کند. اما این نسخه‌ی رسمی حذفیات و از قلم افتادگی‌های حیرت‌انگیزی دارد: این نسخه یادداشت‌های - در معنای دقیق کلمه - امروزی لنین درباره‌ی کلاوزویتس را در برنارد (یادداشت‌هایی که در سایر جلدها نیز می‌یابیم)، این در حالی است که در نوشته‌های متأخر لنین، ارجاعات صریح و اشاره‌گون به هگل، تقریباً همیشه با ارجاع به کلاوزویتس همراه است. پس چرا این جداسازی صورت گرفته است؟ این برخورد دوگانه‌ی ویراستار

چه دلیلی دارد؟ شاید به دلیل سانسور ایدئولوژیک: در بنیان «بدنه»ی لنینستی موارد مشابه دیگری از چنین سانسوری را می‌توان مشاهده کرد. چنین سانسور ایدئولوژیکی یقیناً حاصل ناهمی‌تام از مسیر و معنای تأملات لنین درباره‌ی «اساس دیالکتیک» است - تأملاتی که در جریان خوانش از فیلسوفان برگزیده‌ای صورت می‌گیرد که هر کدام به نوبه‌ی خود فیلسوفانی «اساسی» هستند. همچنین حاصل ناهمی‌نحوی استفاده‌ای است که لنین از آن فیلسوفان می‌کند.

به‌واقع لنین در خواندن هگل چه چیزی را جستجو می‌کند؟ اگرچه نقدِ بلافصل امروزین لنین از «ولترا امپریالیسم» کائوتسکی و نقد پاسیفیسم، هر دو به رد جهان‌وطن‌گرایی کانتی ارجاع دارند (کانت هدف شماره‌ی یک حملات لنین در دفترهای فلسفی است)، هگلی که برای او بیش از همه مهم است، هگل «تاریخ جهان، دادگاه جهان است» نیست. جایگاهی که هگل، در رابطه با فلسفه‌ی دولت‌اش، توانست به جنگ اختصاص دهد، نقش تعیین‌کننده‌ای در مورد بازگشت لنین به هگل ایفا نمی‌کند. به همین خاطر است که هیچ‌گونه مواجهه‌ای، حتی لفظی، با هگلیانیسمی که تاریخ‌گرایی آلمانی مدعی آن بود صورت نمی‌گیرد. (هگلیانیسمی که منتقدان فرانسوی «پان‌ژرمنیسم فلسفی»، یعنی پیشگامان تئوری توتالیتاریسم، می‌خواستند آن را رد کنند)<sup>۱۵</sup>. علاوه بر این - همانطور که آرون R. Aron در کتابش درباره‌ی کلاوزویتس نشان می‌دهد - ترکیبی که لنین از فرمول‌های هگلی - کلاوزویتسی طراحی می‌کند، در ادامه‌ی تئوری «جنگ تمام‌عیار» - {چنان که گویی} نبرد طبقاتی تحقق آن جنگ تمام‌عیار خواهد بود - نیست.<sup>۱۶</sup>

این ترکیب (ترکیب هگل و کلاوزویتس) اساس مسئله است. (لنین با طرح این عقیده‌ی اساساً نادرست - عقیده‌ای که بارها تکرار می‌کند - مبنی بر این که کلاوزویتس «شاگرد هگل» بوده است،<sup>۱۷</sup> مسئله‌ی اساسی را به صورت گذشته‌نگر به بطن تاریخ منعکس می‌کند) اما این موضوع در واقع به معنای یک جسمیت‌بخشی دوگانه است: جسمیت‌بخشی نظروزی هگلی (یا عقل Vernunft) توسط پراگماتیسم کلاوزویتسی

و جسمیت‌بخشی این آخری (به‌مثابه کاربست فاهمه‌ی تحلیلی: <sup>9</sup>Verstand) توسط دیالکتیک هگلی.

آنچه که لنین در نظریه کلاوزویتس تصحیح می‌کند، ایده‌ی استراتژی یا تکنیک نظامی به‌مثابه ابزارهای «سیاست» اساساً تغییرناپذیر دولت است؛ به این معنا سیاست در ارزیابی کلاوزویتس مستقل از شرایط بزنگاهی باقی می‌ماند. جنگ (یا بهتر است بگوییم جنگ‌ها که مشخصه‌هایشان با توجه به دوره‌های تاریخی تغییر می‌کنند) شکلی که ماهیت سیاست را در آن جریان می‌یابد و به این ترتیب در تطابق با دیالکتیک «پیدایش درون‌ماندگار تمایزها»<sup>10</sup> و «عینیت نمود»<sup>11</sup> به شکل تحقق آن سیاست‌بديل می‌شود. بر اساس فرمول معروف جنگ ادامه‌ی سیاست با «ابزارهای متفاوت» است، جنگ صرفاً تجلی سیاست نیست: جنگ جریان سیاست، شرایط آن و بازیگران آن را نیز تغییر می‌دهد.

در تقارن با تصحیح کلاوزویتس آنچه لنین نزد هگل تصحیح می‌کند، ایده‌ی تضاد دیالکتیکی است که امکان این را می‌دهد که «مطلق در درون نسبی» به گونه‌ای ثبت شود که مستقل از شرایط و بزنگاه‌ها و مستقل از امر «رویدادپذیر»<sup>12</sup>ی باشد که بسیج توده‌ها در آن صورت می‌گیرد: بنابراین، ترجمه‌ی عملی (پراتیک) دیالکتیک تاریخی تنها متضمن خواندن هگل از طریق مارکس نیست، بلکه همچنین متضمن خواندن کلاوزویتس است.<sup>18</sup> می‌توان این مسئله را، به‌اختصار، این‌گونه بیان کرد: نه تنها، در جنگ، سیاست بر جنگ تقدم دارد (یعنی تأثیرات نبرد طبقاتی هیچ گاه متوقف نمی‌شود، هرچند اثراتش «با وسایلی دیگر»، «تحت اشکال دیگر» باشد) در نتیجه نه تنها پیچیدگی نبرد طبقاتی همیشه فراتر از «ساده‌سازی» است که مسئله‌ی نظامی تحمیل می‌کند، بلکه جنگ همیشه از بازنمایی ساده‌سازی شده و «دوتایی» نبرد طبقاتی نیز فراتر می‌رود. اندیشیدن به بزنگاه (برای مداخله در آن)، به معنای رد ساده‌سازی دوگانه‌ی فرایند تاریخی است: ساده‌سازی‌ای که از سوی جنگ تحمیل

<sup>9</sup> Entendement analytique

<sup>10</sup> Genèse immanente des différences

<sup>11</sup> Objectivité de l'apparence

<sup>12</sup> Contingente

می‌کند - یا به عبارت بهتر، ساده‌سازی‌ای که به نظر می‌رسد جنگ آن را، با «درهم کوبیدن» مقطعی سیاست طبقاتی محقق می‌کند؛ و ساده‌سازی دیگری که مارکسیست‌های «ارتدوکس» صورت می‌دادند آن‌هم با ارائه‌ی این موضوع که صرفاً جنگ طبقاتی را جایگزین جنگ ملی کنیم. (از جمله کسانی، مثل لوکزامبورگ، که به اردوگاه سوسیالیسم خیانت نکردند)

در متون ۱۹۱۵-۱۹۱۴ لنین، می‌توان شاهد به اجرا گذاشتن چنین دیالکتیکی بود. اولین «کاربست» لنین از فرمول کلاروزیتسی زمانی است که او انشعاب به وجود آمده -توسط جنگ- درون سوسیالیسم اروپایی (بین «شوونیست‌ها»، حامیان اتحاد مقدس، و انترناسیونالیست‌ها) را به گرایش‌های از پیش موجود سیاست سوسیالیستی مرتبط می‌کند، یعنی این انشعاب را ادامه‌ی تضاد بین جناح رفرمیست و جناح انقلابی مارکسیسم (مستقل از افراد)<sup>۱۹</sup> می‌بیند. این «توضیح» در واقع یک توضیح خردگرایی گذشته‌نگرانه است، چنان که گویی اتحاد مقدس از قبل قابل پیش‌بینی بوده است. به این معنا، این توضیح همچنان تکامل‌گرایانه باقی می‌ماند. و منطبق با این ایده است که «خیانت» [انترناسیونال دوم] نشانه‌ی حضور «بدنی بیگانه» و وابسته به بورژوازی در درون جنبش کارگری است و همچنین منطبق با تئوری «خرده‌ریزه‌ها»<sup>۱۳</sup> استثمار امپریالیستی است که در خدمت فساد اشرافیت کارگری قرار می‌گیرد. بنابراین پیش‌فرض این توضیح این است که توده‌ی پرولتری «تاب»<sup>۲۰</sup>ی نیز وجود دارد که ذاتاً با جنگ مخالف است، اگرچه چرخش رهبری سیاسی و سندیکایی پرولتاریا و محدودیت‌های بسیج آن، پرولتاریا را به صورتی مقطعی متمیزه و ناتوان کرده است.

با بسط سیستماتیک شعار «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی انقلابی»، شاهد حضور استدلالی بودیم که به نحو چشمگیری متفاوت بود. مطرح شدن این شعار از سوی لنین از سر استیصال و به عنوان تنها چاره نبود،<sup>۲۰</sup> در عوض، در این شعار شاهد کاربست دقیق ایده‌های اساسی هستیم مبنی بر این که جنگ یک فاجعه نیست بلکه فرایندی است که تضادهای خاص آن باید مورد تحلیل قرار بگیرد.<sup>۲۱</sup> در این مورد مقایسه‌ی لنین با مارکس و انگلس آموزنده است: لنین (برخلاف مارکس و انگلس) به

جزئیات عملیات نظامی علاقه‌مند نبود، بلکه این واقعیت که توده‌ها در جنگ هستند، توجهش را جلب می‌کرد. او از ایده‌ی «جنگ تمام‌عیار» یا «جنگ مردمی» تنها این واقعیت را حفظ کرد که جنگ عمل یک جامعه است و نمی‌توان آن را به برخورد دولت‌ها فروکاست. نکته‌ای که این امکان را فراهم می‌کند که بتوان اعلام کرد، جنگ، از همان آغاز، دارای ویژگی دوگانه است: (۱) جنگ به‌عنوان برخورد بین قدرت‌های امپریالیستی (۲) «استفاده»‌ای که قدرت‌های متخاصم از نیروی رقیب جهت رام کردن پرولتاریای «خود» می‌کنند؛ حال آن‌که خود این قدرت‌ها در وهله‌ی نهایی متشکل از توده‌های پرولتر یا پرولتریزه شده هستند. {با این مختصات} مدت زمان جنگ عامل سرنوشت‌سازی است که نه تنها تشدید رنج‌ها را در پی دارد، بلکه داده‌ها و شرایط عینی و ذهنی مناقشه را نیز تغییر می‌دهد. اگر مناقشه {قدرت‌های رقیب} - مانند تمامی جنگ‌ها- نفرت‌های ملی را تشدید کند، به این معنا است که مناقشه در دوره‌ی «پختگی» سرمایه‌داری رخ داده است. بنابراین جنگ نتیجه‌ای دوگانه خواهد داشت: درگیر کردن توده‌ها در جنگ، نه به‌عنوان یک «شیئی» ساده‌ی قابل دست‌کاری، بلکه به‌مثابه قدرتی که در طولانی‌مدت مهارناشدنی خواهد بود. محدودیت نظامی در کنار ضعف در استراتژی نابودی سریع رقیب، در مقابل، اشتیاق عظیم دموکراتیک را در توده‌ها برمی‌انگیزد؛ به گونه‌ای که بازسازی ساده و ناب «انضباط» اجتماعی و بورژوازی را غیرممکن می‌کند. اما، در عین حال، امپریالیسم گام‌های سرنوشت‌سازی جهت تحول به «سرمایه‌داری دولتی»، از طریق تراکم سرمایه و ملیتاریزه کردن تولید، برخورد داشت. توجه کنیم که لنین این‌جا به دو جنبه‌ای اشاره می‌کند که وحدت اعداد دیکتاتوری پرولتاریا را - آن‌گونه که او در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۱۷<sup>۲۲</sup> بازتعریف می‌کند- تشکیل می‌دهند. همچنین توجه کنیم که، در وهله‌ی نهایی، این تحلیل از «تولیدگری»<sup>۱۴</sup> تاریخی جنگ بر حسب نیروها و تعارضات اجتماعی، باور لنین به امکان عملی انجام جنگ علیه جنگ را توجیه می‌کند. همچنین منطبق بر این تحلیل لنین باور داشت (در حالی که ایدئولوژی پاسیفیستی [یا نسخه‌ی پاسیفیستی از انترناسیونالیسم] ناتوانانی خود را نشان داده بود) امکان به چنگ گرفتن جنگ وجود

---

14 Productivité

دارد (به جنگ گرفتن تا آن جایی که به شخص لنین مربوط می‌شد، در معنای وارد شدن به جنگ به‌مثابه فاکتوری برای برهم زدن منطق صرفاً نظامی آن است) اما جنگ چگونه می‌تواند سوسیالیسم «تولید» کند، در حالی که سوسیالیسم، در جلوگیری از آن ناتوان بود؟ با بازگشت به پرسشی دلهره‌آور، می‌بینیم که پاسخی باز برای این پرسش وجود دارد. اجتماعی‌شدن اقتصادها و شورش پنهان توده‌های در جبهه، یا در پشت جبهه، تنها می‌تواند تعیین‌کننده‌ی شرایط انقلابی باشد، شرایطی که مقدر نیست که در مسیر یک گسست تکامل یابد. در اینجا است که این واقعیت که جنگ واجد یک تاریخ است، اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. در این صورت، برای دانستن این که جنگ ممکن است چه نوع «آگاهی طبقاتی»<sup>۱۵</sup> را برانگیزد، بایستی تحلیلی تمایزگذار<sup>۱۵</sup> از تقسیمات درونی پرولتاریا و چگونگی تکامل این تقسیمات ارائه داد. همچنین بایستی اثرات ضد و نقیض «احساس ملی» در اروپا را نیز در نظر گرفت. موضع اصولی (دموکراتیک) در حمایت از «حق ملل در تعیین سرنوشت خود» (از جمله فراخوان برای نابودی [حداقل موقت] امپراتوری‌های چندملیتی که بر مبنای امتیازات کاست ملت مسلط قرار دارد) به‌مثابه پویه‌ای - به لحاظ سیاسی - گریزناپذیر برای تبدیل شرایط انقلابی به جنگ داخلی ضد سرمایه‌دارانه ظاهر می‌شود.<sup>۲۳</sup>

برای مشخص کردن این که آیا در این تحلیل لنین، چیزی بیش از رد ناسیونالیسم به‌مثابه یک پدیده‌ی توده‌ای وجود دارد، ما نمی‌توانیم به نقد شدیداً تقلیل‌گرایانه‌ی او از «میهن پرستی» (به‌مثابه نقاب ایدئولوژیک منافع امپریالیستی) و امتناع او از ورود به جدل بی‌پایان<sup>۱۶</sup> درباره‌ی «متجاوزان» و «مورد تجاوز قرار گرفتگان» اکتفا کنیم؛ بلکه باید تحول تدریجی مفهوم امپریالیسم او را - به‌ویژه در بحث با هواداران تزه‌های پاسیفیستی و طرفداران پروژه‌های خلع سلاح که در طول جنگ ظهور کردند- با دقت واریسی کنیم. واضح است که اعتراض اصلی لنین علیه این پروژه‌ها معطوف به «سوگیری» اروپا-مرکزی است. سوگیری‌ای که در شعارهای ویلسون در این خصوص به‌وضوح قابل مشاهده است. لنین نشان می‌دهد که چرا، در آن شرایط، اتحاد دول

<sup>15</sup> Une analyse différentielle

<sup>16</sup> La casuistique



اروپایی «یا اساساً ناممکن است، یا ارتجاعی است». به این معنا این اتحاد بیانگر تحول جنگ امپریالیستی به «صلح امپریالیستی»، یا تقسیم مجدد جهان است. «صلح امپریالیستی»<sup>۲۴</sup> ادامه‌ی همان فرایند تقسیم مجدد جهان که از پیش آغاز شده بود، اما این بار تحت ظاهر (به بیان لنین «متافیزیکی») برابر نهاد مطلق جنگ و صلح. در واقع، جنگ در اروپا، صرفاً و به صورت ناب «اروپایی» نیست، بلکه توسط ساختاری کلی یا جهانی - که به‌طور برگشت‌ناپذیری انواع ناسیونالیسم‌ها را (از قبل از این شرایط) متمایز می‌کند - تعیین یافته است. از این منظر، می‌توانیم در درون خود اروپا نیز شرایط استعماری را شناسایی کنیم (شاهد این موضوع انقلاب ایرلند در ۱۹۱۶)

این نکته درست است که لنین تنها پس از بازگشت به روسیه (بعد از انقلاب فوریه) بود که تلاش کرد «تحلیلی طبقاتی» از ناسیونالیسم توده‌ها - به‌ویژه ناسیونالیسم دهقانان روس - انجام دهد (یعنی تحلیلی از وابستگی‌ای که بین توده‌ها و دولت ملی در شرایط اضطراری برقرار می‌شود). با این حال، او این تحلیل را از منظر «روان‌شناسانه» صورت نداد (به احتمال قریب به یقین به دلیل فقدان مفاهیمی که به او اجازه دهد تقابل متقارن ایدئولوژی‌های «نژاد» و «خصلت ملی» را از سویی و «آگاهی طبقاتی» را از سوی دیگر در هم بشکند) بلکه تنها، به شیوه‌ای آپورتیک،<sup>۲۵</sup> برحسب ترکیب اجتماعی بلوک دهقانی یا خرده‌بورژوازی این تحلیل را انجام داد. به همین دلیل است که در نهایت هیچ راه‌حل تئوریکی به پرسش داده نمی‌شود، بلکه تنها به صورت پی‌درپی راه‌حل‌های تاکتیکی ارائه می‌شود. (راه‌حل‌های تاکتیکی‌ای که با تحلیل لنین در ۱۹۱۷ در مقابل هواداران «دفاع‌طلبی انقلابی»<sup>۲۶</sup> و «کودتا»ی پرولتری شروع می‌شود)<sup>۲۷</sup>

به‌عنوان نتیجه‌گیری باید گفت که، به نظر می‌رسد که جنگ {فهم از} انگاره‌ی «شرایط انقلابی» را عمیقاً متحول کرد. این انگاره دیگر فرضی مسلم نیست که با ایده‌ی «پختگی» سرمایه‌داری (که دردنشان جنگ است) مرتبط باشد، بلکه نتیجه‌ی تحلیلی از تأثیرات خود جنگ بر ساختار جهانی متمایزی است که در آن کشورهای «پیشرفته» و «عقب‌مانده» همبود هستند و در یکدیگر نفوذ می‌کنند (امری که به‌ویژه در مورد روسیه صادق بود). به همین دلیل است که، در همان زمان، لنین به‌طور مداوم از تز انقلاب جهانی دفاع کرد و تلاش کرد که از «صلح جداگانه» و یک‌جانبه (در کشوری

که تضادهایش به نقطه‌ی گسست رسیده بودند) به‌مثابه ابزاری برای کار کردن بر مجموعه‌ی روابط نیروها {جهانی} استفاده کند. با این حال لنین هیچگاه ایده‌ی «سوسیالیسم در یک کشور» را نپذیرفت. مضاف بر این، او در این شرایط از همسان کردن انقلاب با «استقرار سوسیالیسم» دست برداشت. انقلاب که از واقعیت جنگ ناشی شده بود، در یک معنا، کم‌تر از سوسیالیسم بود (بیانگر شورش دموکراتیک مردم، جنبشی ملی، یا حتی ادامه‌ی سرمایه‌داری دولتی) و به معنای دیگر بیشتر از سوسیالیسم بود: بلافاصله به پروژه‌ی کمونیستی متصل شد (حتی در شکل «کمونیسم جنگی»). خلاصه: در اینجا یک گسست به لحاظ تاریخی فراتعین شده، و نقطه‌عطف دیالکتیکی جدیدی موجود است که با درسی که از خوانش «پراتیک» هگل و کلاوزویتس گرفته شده بود، مطابقت دارد.

با این حال باید پذیرفت که این جهش فکری تنها به عنوان یک گرایش وجود دارد، گرایشی که جریان‌های متضادش را با خود دارد. جهت متقاعد شدن درباره‌ی این مسئله کافی است برای مثال دولت و/انقلاب را از این منظر بازخوانی کنیم. این کتاب تلاشی است برای ثبت مجدد تکین و جزئی بودن انقلاب روسیه در یک منطبق کلی؛ اثری که می‌توانیم ناتمام ماندنش را به مثابه یک درد نشان بگیریم: دولت و انقلاب<sup>۲۸</sup> ناتمام ماند، نه تنها به دلیل شرایط و اضطرار آن («انقلاب کردن بهتر از تئوری‌پردازی در مورد آن است») بلکه شاید در نتیجه‌ی ناممکن بودن درونی خود این پروژه. از سال ۱۹۱۴، لنین «فیلسوف»، لنین انقلابی را به پیش می‌راند، با این حال لنین «تئوریسین» انقلاب، مدام از لنین پراتیسین انقلاب عقب می‌ماند.

منبع:

<http://revueperiode.net/le-moment-philosophique-determine-par-la-guerre-dans-la-politique-lenine-1914-1916/>

## یادداشت‌ها

<sup>۱</sup> Moment از ریشه‌ی لاتین momentum به معنای حرکت، نیروی رانش و ... است، movement در معنای حرکت و جنبش نیز از همین ریشه گرفته شده است. می‌دانیم که Moment به معنای مدت زمان کوتاه نیز می‌باشد که در فارسی به دقیقه، آن یا لحظه برگرانده شده است. با این حال نباید حضور مستتر جنبش و حرکت در این واژه را فراموش کرد. به همین خاطر ادیب سلطانی از معادل خلاقانه‌ی پویه برای این کلمه بهره جسته است. از آن جایی که اینجا بالیبار از جنگ به مثابه عاملی صحبت می‌کند که حرکت لنین به سمت فلسفه را تعیین می‌بخشد، معادل پویه را بهتر دیدیم؛ هر چند که باید دوره‌ی کوتاهی که این تعیین صورت می‌گیرد (دقیقه) را نیز فراموش نکرد. لازم به ذکر است که عنوان اصلی مقاله چنین است: «لنین ۱۹۱۶-۱۹۱۴: پویه‌ی فلسفی؛ تعیین یافته توسط جنگ در سیاست». (م) <sup>۲</sup> به احتمال قریب به یقین بالیبار به بحث رایج در مورد نسبت فلسفه‌ی روشنگری با انقلاب فرانسه اشاره دارد؛ در این معنا که فلسفه‌ی روشنگری و انگاره‌های آن انقلاب را تدارک دیده بود. (م)

<sup>۳</sup> به‌ویژه نگاه کنید به کار موشه لوین Moshe LEWIN «لنینیسم و بلشویسم در بوته‌ی آزمون تاریخ و قدرت» *Léninisme et bolchévisme à l'épreuve de l'histoire* ( *René Léninisme et bolchévisme à l'épreuve de l'histoire* ) یا به کار جمعی *Les aventures du marxisme* به هدایت *Galissot* انتشارات . Syros, Paris 1984. *Georges Haupt* تحت عنوان «جنگ و انقلاب نزد لنین» *Guerre et révolution chez Lénine* که بسیاری از عناصر اساسی نوشته را از او وام گرفته ام، بلافاصله می‌نویسد: «در اندیشه‌ی لنین قبل از ۱۹۱۴ و بعد از آن شکافی ایجاد می‌شود» *rééditée in G. HAUPT, L'historien et le mouvement social, Maspero, Paris 1980, p. 237-266*.

<sup>۴</sup> نقل قول‌ها را بر اساس ترجمه‌ی فرانسوی رایج مجموع آثار لنین خواهم آورد: *Éditions Sociales, Paris – Éditions en langues étrangères, Moscou, 1958 à 1976, 45 tomes plus deux volumes d'index*

<sup>۵</sup> *Œuvres, tome 1.*

<sup>۶</sup> *Œuvres, tome 14*

<sup>۷</sup> من مقالاتی را که لنین بعد از انقلاب برای ترغیب به مطالعه در باب دیالکتیک و ماتریالیسم یا درگیرهای نهایی Proletkult نوشت، مشارکت در مجادله‌ی مرتبط به فرهنگ پرولتری در کشمکش بلشویک-منشویک یا اولین بحث‌ها درباره‌ی علم و تکنولوژی نوشت و همگی در

تحول فلسفه‌ی شوروی نقش بزرگی ایفا کردند را به‌مثابه آثاری فلسفی در نظر نمی‌گیرم. *le livre anthologie de René ZAPATA, Luttés philosophiques en U.R.S.S., 1922-1931, P.U.F., 1983.*

<sup>۸</sup> رجوع کنید به مقدمه‌ی مهم هانری لفور و و گوترمان H. LEFEBVRE et N. GUTERMAN در ویراست شان از دفترهای فلسفی درباره‌ی دیالکتیک هگل. همین مضمون مقدمه را لفور در کتاب شناخت اندیشه‌ی لنین نیز آورده است. به نظر می‌رسد که هانری لفور از وجود نوشته‌های لنین در مورد کلاوزویتس اطلاعی نداشته.

<sup>۹</sup> *Œuvres, tome 22*

<sup>۱۰</sup> «جزوه‌ی ژونیوس» لوکزامبورگ را با جزوه «درباره‌ی جزوه‌ی ژونیوس» لنین مقایسه کنید. <sup>۱۱</sup> *une nouvelle politique* سیاست جدید در اینجا منظور هم فهم جدیدی از سیاست است و هم پراتیک جدیدی که در تاکتیک‌های لنین در آن بازه متجلی می‌شود. (م)

<sup>۱۲</sup> *Le Développement du capitalisme en Russie, 1899, Œuvres, tome 3 ; Thèses sur la question nationale, 1913, Œuvres, tome 19 ; La faillite de la IIe Internationale, 1915, Œuvres, tome 21.*

<sup>۱۳</sup> Cf. mon commentaire dans E. BALIBAR, *Sur la dictature du prolétariat*, Maspero, Paris 1976, p. 131 sv., et surtout celui de Robert LINHART, *Lénine, les paysans*, Taylor, Ed. du Seuil, Paris 1976.

<sup>۱۴</sup> Reception برای اطلاع کلی در مورد این نظریه می‌توان به مقاله [تاریخ نگاری دریافت](#) نوشته‌ی مرضیه ملکشاهی و علی خزاعی فرد رجوع کنید. (م)

<sup>۱۵</sup> Cf. Charles ANDLER, *Le Pangermanisme philosophique*, Paris 1913.

<sup>۱۶</sup> ریمون آرون در تفسیرش (ouvr. Vit. P. 61 sv., 213 sv., 330 sv.) به ارتباط نزدیک بین یادداشت‌های لنین درباره‌ی کلاوزویتس با تأملاتش در مورد دیالکتیک اشاره می‌کند، اما محدوده‌ی «درهم‌تنیدگی» این دو را برای لنین محدود می‌کند. او «درهم‌تافتگی» مضامین مارکسیستی و کلاوزویستی توسط لنین را اینگونه در نظر می‌گیرد که لنین از جنگ ایزاری برای انقلاب ساخت، ایزاری «انعطاف‌پذیر» که استفاده‌ی تاکتیکی دارد. خوانشی که من در اینجا پیشنهاد می‌دهم، متفاوت است. از این گذشته، آرون به‌درستی پرسش محدوده‌های تحلیل لنیستی از ناسیونالیسم را پیش می‌کشد. و به‌وضوح کامل همگون‌سازی تفسیر لنین از کلاوزویتس را با تفاسیر پیشگامان ناسیونال-سوسیالیسم - به‌طور مشخص لودندروف

Ludendorff (تفسیر احمقانه‌ای که به شیوه‌های کمابیش ماهرانه بسط می‌یابد) رد می‌کند. (Cf. Ch. ROIG, *La grammaire politique de Lénine, L'Âge d'Homme, Lausanne, 1980*).

<sup>۱۷</sup> «نز اساسی دیالکتیک با به کار بستش در مورد جنگ» این است که «جنگ امتداد ساده‌ی سیاست به واسطه‌ی ابزارهای دیگر است» (به‌طور مشخص‌تر، به واسطه‌ی خشونت) فرمول کلاوزویتس، یکی از بزرگترین مورخان نظامی، که ایده‌هایش به واسطه‌ی {خوانش} هگل غنا یافت این چنین است. دیدگاه مارکس و انگلس، که تمام جنگ‌ها را ادامه‌ی سیاست قدرت‌ها و طبقات مختلف (که گهگاه منافعشان را در آن می‌دیدند) در نظر می‌گرفتند، نیز همیشه بدین گونه بوده است. (LENINE, *La Faillite de la Iie Internationale, Œuvres, tome 21, p. 222-223*) سایر ارجاعات صریح به کلاوزویتس را می‌توان در *Œuvres, tome 21, p. 314 ; tome 24, p. 408-409, p. 412 (La guerre et la révolution, mai 1917)* یافت.

<sup>۱۸</sup> نگاه کنید به برتولت برشت: مه تی *Mè Ti* آهی کشید و گفت: «استاد هو یه *Hü Yeh* و استاد کاما *Ka Meh* بر اساس «روش اعلی» بیش از اندازه در مورد زوال‌پذیری امور صحبت می‌کنند، بسیاری این سخنان را بس مخرب و ویرانگر به حساب می‌آوردند. آنها گمان می‌کنند ویژگی زوال‌پذیری امور همچون تهدیدی برای حاکمان عمل می‌کند. اما «روش اعلی» را نباید این گونه به کار برد. بلکه بایستی درباره‌ی چگونگی نابودی و زوال امور مشخص صحبت کرد.»

*Mè Ti, Livre des retournements (tr. fr. Paris 1978) p. 53*

<sup>۱۹</sup> Cf. *La Faillite de la Iie Internationale, cit., p. 243 sv. ; L'opportunisme et la faillite de la Iie Internationale, Œuvres, tome 22, p. 115 sv.*

<sup>۲۰</sup> مارک فرو *Marc Ferro* مانند برخی دیگر چنین تفسیر کرده‌اند: «از آن جایی که لنین در مقابل جریان (مبهن پرستان) توان رودررویی نداشت، موضوع تبدیل جنگ اروپایی به جنگ داخلی را پیش کشید.» (article *Première Guerre Mondiale, Encyclopaedia Universalis*) در عوض ما تحلیل ظریف *Georges Haupt* را از پیدایش این شعار را که بر اساس تحلیل دوگانه‌ی بزنگاه و تحول ساختاری امپریالیسم در جنگ استوار است ترجیح می‌دهیم. (art. cité p. 251 sv.)

<sup>۲۱</sup> من در اینجا صرفاً جهت و معنای تحلیل‌های لنین از کلاوزویتس را خلاصه کرده‌ام *le tome 23 des Œuvres, notamment p. 20 sv ; p. 84 sv. ; p. 150 sv. ; p. 193 sv. ; p. 226 sv. ; p. 288 sv..* ما در این تحلیل‌ها می‌توانیم متوجه شویم که استفاده‌ی «دیالکتیکی» که لنین از «درباره‌ی جنگ» کلاوزویتس (یا «فرمول» مشهور آن)

کرده است، از استراتژیست‌هایی که مدعی کلاوزویتسی بودن هستند (Foch, Schlieffen) کلاوزویتسی تر است. (cf. R Aron, ouvr. Cit., p. 28 sv.)<sup>۲۲</sup> مقایسه کنید با:

mon livre cité, Sur la dictature du prolétariat, et pour une mise au point récente mon article « Dictature du prolétariat » dans le Dictionnaire critique du marxisme, dir. G. Labica et G. Bensussan, P.U.F., 2e édition, 1985

<sup>۲۳</sup> Bilan d'une discussion sur le droit des nations à disposer d'elles-mêmes (1916), Œuvres, tome 22, p. 344 sv.

<sup>۲۴</sup> Cf. Oeuvres, tome 21, p. 351 sv. (À propos du mot d'ordre des États-Unis d'Europe) ; tome 23, p. 212 (Pacifisme bourgeois et pacifisme socialiste)

<sup>۲۵</sup> Aporetique صفتی برگرفته از ریشه‌ی یونانی اپوریا  $\alpha\pi\omicron\rho\acute{\iota}\alpha$  به معنای گذرناپذیر و بن‌بست. در معنای فلسفی کلمه به گفتارهایی پیرامون پرسشی گفته می‌شود که بی‌پاسخ می‌مانند. برخی از دیالوگ‌های سقراطی به شیوه‌ای آپورتیک به نگارش درآمده‌اند به این معنا که گفتارهای پیرامون مسئله، تناقض‌ها و تضادهایی را پیش می‌کشند که نهایتاً مسئله گذرناپذیری پاسخ می‌ماند. بنابراین چنین گفتارهایی با شک و شبهه همراه هستند و نهایتاً حکم قطعی در باب پرسش نمی‌دهند. به این معنا آپورتیک هر دو این معنا را با هم دارند. در ویکیپدیای فرانسوی نوشته شده است «آپوری برای ارسطو، پرسش‌هایی اطلاق می‌شود که در عین این‌که شنونده یا خواننده را ترغیب می‌کند بین دو دعوی یکی را برگزیند، او را غرق در تردید می‌کند.» داریوش آشوری معادل‌های زیر را برای صفت آپورتیک قرار داده است: ۱- پرسش‌انگیز ۲- شبهه‌انگیز، شک‌آور (م)

<sup>۲۶</sup> jusqu'au boutiste révolutionnaire در فارسی، معادل دفاع طلبی انقلابی انتخاب شده است و به جریانی اطلاق می‌شود که پس از انقلاب فوریه (و تشکیل دولت موقت) در روسیه مدافع ادامه‌ی جنگ علیه آلمان بودند؛ توجیه این دسته این بود که ادامه‌ی جنگ جهت دفاع از منافع و دستاوردهای پرولتار پس از انقلاب فوریه و تحت دولت موقت (لووف و کرنسکی) امری ضروری است خود دولت موقت و در کنار آن منشویک‌ها و جناح راست اس. آر از این سیاست حمایت می‌کردند. در مقابل لنین سیاست شکست طلبی انقلابی را پیش پا گذاشت. لنین در برابر تلاش راست‌روانه‌ی دسته‌ی پیشین برای اصلاح دولت موقت و حمایت از ادامه‌ی جنگ برای دستیابی به صلحی که «دستاوردهای دموکراتیک» انقلاب فوریه را برای پرولتاریای

روسیه محفوظ نگه دارد، در «تزه‌های آوریل» نوشت: «...بین سرمایه و جنگ امپریالیستی رابطه‌ای ناگسستنی وجود دارد...پایان دادن به جنگ به واسطه‌ی یک صلح به واقع دموکراتیک به گونه‌ای که با خشونت تحمیل نشده باشد، بدون سرنگونی سرمایه ممکن نیست...» و در ادامه چند سطر پایین‌تر به شکل هشداردهنده‌ای - انعکاس این هشدار استراتژیک شدیداً امروزی است - می‌نویسد: «به جای «مطالبه کردن» از این حکومت (یعنی حکومت سرمایه‌دارن) جهت اینکه از امپریالیست بودن خود دست بکشد، -امری که غیرقابل قبول است، چرا که موجب اشاعه توهمات می‌شود- بایستی ماهیت این حکومت افشا شود.» (م)

<sup>۲۷</sup> این نقد دوگانه مرکز «تزه‌های آوریل» را شکل می‌دهد. (cf. Œuvres, tome 24, p. 9 sv., et p. 47 sv. : Les tâches du prolétariat dans notre révolution ; ainsi que p. 156 sv. : projet de résolution sur la guerre.)

<sup>۲۸</sup> Œuvres, tome 25.